

## چیستان بازی استعمار با افغانستان

اشتها حیوانی- غریزی استعمارگران، در امتداد اضافه از سه قرن نشخوار بر حاصل دزدی ها و تجاوزگری ها، در بیرون از مرزهای شان، نه تنها ارضا نشده، بل، بنا بر شواهد زنده، روز تا روز گراف تصاعدی و عروجی نیز داشته است. چرا و چگونه؟ و در پهلوی این پرسش، جا دارد پرسیم که آیا چیستان یاد شده در بالا، حل دارد یا خیر؟ جواب کوتاه: بلی، حل دارد.

در این موضوع که افغانستان در سیاستگذاری های بین المللی و منطقوی محافل سیاسی غرب و شرق، جایگاه ویژه و با اهمیت دارد، از نظر ما، محل تردید نیست. افغانستان چهار راه اتصال شریان های اقتصادی آسیا و اورپا، کشور بزرگ با نفوس متناسب و پوتانسیل و ظرفیت عظیم اقتصادی- نظامی (شامل: ابها، کوه ها و منابع سرشار سر و زیرزمینی و نیرو های محرکه دیگر از جمله انسان)، مدخل رویایی ورود ماورای ملی های انسوی دریا ها و پادوک های فضول منطقوی آنها، به شمول اخوند های چرک سرشت ایرانی، به آسیای میانه، از یکسو و معبر رسیدن، قطبی ها!، به ابهای گرم از جهت مقابل، شاخص های ان اهمیت و ویژه گی، برای بیگانگان و نیز برای مردم این سرزمین است. این موقیعت و امکانات مساعد در صورتیکه همسو و همخوان با بیطرفی مستقلانه و فعال و در خدمت نظام بدیل مردمی میبود، میتوانست و میتواند، در خدمت آبادانی کشور و رفاه مردم ان قرار گیرد و یا قرار میگرفت. مگر، در جو ملیتاریستی حاکم بر اوضاع منطقه و جهان، به دو دلیل مرتبط با هم؛ یک: حاکمیت های ضد مردمی و وابسته و دو: مداخلات خصمانه بیگانگان این آمال؛ نه تنها به تحقق نیویست و مجال ظهور نیافت، بلکه سیر قهقراپی کشور را، با ضریب کلان، سرعت نیز بخشیده است. تخریب ها و ضایعه های مادی و معنوی ناشی از این به عقب روی، در چند دهه اخیر، تاریخ زنده و ناطق است و نیاز به تکرار، ندارد. و اما آنچه نیاز به تکرار مکرر و چند باره و شفاف سازی مستمر دارد، استحالته تدریجی چیستان "بازی موش و گربه" در افغانستان، به قصه "سی مگسک" - و یا هر نام دلخواهی (دلخواهی) روی ان میخواهید بگذارید-، در جو غلیظ ابهام و تاریکی - ملی و بین المللی - که استعمار ایجاد کرده است، ضرورت روشننگری و شفاف سازی از طریق کند و کاو بیشتر، با ابزار و امکانات دست داشته، را جدی تر برجسته میسازد. اگر خواننده ی عزیز، با ما تا اینجا، همراه و همنا باشد، داده های تجربی را، نیمه کاره، در نیم راه، رها ننموده، برای تثبیت جایگاهی در خور و سزاوار میهن و هم میهنان، که انرا تارک حقوقمداری و آزادی و استقلال میدانیم، جایگاهی که افغانی قرن بیست یکمی، بیش از انسانهای سرزمین های دیگر، به تناسب قربانی های که در راستای احقاق ارزش های پذیرفته شده و جهانشمول انسانی، با کاستن از جان و مال خود، مایه گذاشته اند، مستحق آند، را استناد، و روی ان مسند، به سعی و کوشش ادامه میدهیم.

زورگویی های فزاینده و رو به اوج و پیامد های ناگوار سیاست های استعمار جهانی و برملا شدن نیات و اهداف پوشیده و پنهان و عیان و عریان، در عقب ان نیات، این مجال را از استعمارگران ستانده است که بتوانند با، به رُخ کشیدن پوشش های دموکراسی و آزادی و عدالت و تمدن و فرهنگ و ترقی... شیار های زشت چهره اصلی مواضع سلطه گرانه خود را ماهرانه یا ناشیانه، ارایش و ویرایش کنند. در قرن بیست و یکمی که سرمایه و سرماییداری، بجای انسان و با زبان اسلحه و جنگ، با زیر سلطه ها، حرف اول و آخر را، کریه الصوتانه، با بوق و کرنا، نعره و عربده میکشد؛ انسانیت و مقام و کرامت انسان باید در برابر عنصر قدرت، شکست سخت و مُهلکی را متحمل شده باشد؟! که چنین است و فاجعه همین است. سرمایه در یکی از نما های قدرت و زور و اکراه، انسان جامعه غربی را اجیر خود کرده است. درست مانند اجیران جنگی ی که خود، برای جنگها در افریقا و امریکای لاتین، و آسیا، استخدام میکردند و میکنند. و غربی میخواهد خدایی این خدای قهار سرمایه را به حوزه حیات زیر سلطه ها، سریان و جریان دهد. (و این روز ها دنباله روان گنگس شرقی ی سیادت و سیطره سرماییداری طلب آنها که دارنده سرمایه و ماشین نیز هستند، در همان مسیر کج و راست، گام بر می دارند. در این نوشته به تبع سیاق و فحوا کلام سرمایه، بیشترینه به معنی سرماییداری آمده است. وضاحت اینکه، با سرمایه خصومتی نیست. سرمایه همیشه وجود داشته و خواهد داشت. سخن بر سر سرماییداری، خواه خصوصی، خواه دولتی به مثابه نظام بهره کشانه و بنا بران، استبدادی و خونریز است.) این توصل به زور، ناتوانی زورگویانه تاریخی سرمایه است و با حقمنداری در تقابل. معنای ضمنی دیگر ان اینکه حقوق بشر برای غربی پوشش و ابزار است. به هر حال، تماشای نمایش ی که در مدار ها و حلقه های کوچک و بزرگ گرداب های بلعنده زورمداری، شنآوری توأم با توحش و دلهره ی سرماییداری را در چشم رس قرار میدهد، نمیتواند هم و غم اصلی ما، باشد. اهمیت توجه دقیق به ان، در برجسته سازی، شناختن و شناختاندن این جو مسموم که سرماییداری ایجاد کرده، از خود کردن فرصت های کنش شدن ها و بکارگیری حاصل تجربه از پروسه شناخت را، در تقلیل و

کاهش میزان تخریب نیروها در زور و تدارک بنیاد های ضمانت کننده زودرسی ثمردهی و تداوم استقلال و آزادی - در عصر ما جنبش های همگانی - ، از طریق کوتاه کردن فاصله های زمانی ( نه ، کودتاگرانه ) ناظر بر بلوغ جوانه ها در جامعه ؛ است . ایجاد اعتماد به نفس در اعضای جامعه از کار های اساسی اولیه و پیش شرط گونه میباشد . همگام با سرعت گذر پُر شتاب زمان بر معبر زندگی دنیوی ، به مدد پشتیبان روانشناسی- جامعه شناسانه ، علایم خطر، از جمله مستحیل شدن فرهنگی - نظامی ، در بازی های " سی مگسی " ، تشخیص و با استفاده و استفاضه از این داده ها ، ( در اینجا نمیخواهم زبان فرهنگ استعماری بکار برده و بجای " داده " بگویم " سلاح " ) برای بر سرجا نشانیدن و به حقوقمداری و " صراط مستقیم " به تمکین واداشتن سرمایه داری ، بازی منفور جاری را ، به روابط بُرد ، بُرد - نه مسلط نه زیر سلطه - ، به سود زیرسلطه ها ، تغییر دادن ؛ برجسته میشود . و اما ، قبل از آن ، داریم که : " تغییرکن تا تغییر بدهی " .

در جوامع غربی ، پیشنهاد عدالت محور سوسیال دموکرات ها ، از مجرای در حیطة تصرف دولت داشتن منابع و نیروها ، از یکطرف و تلاش محافظه کاران و لیبرال دموکرات ها در خصوصی سازی منابع (صنایع سنگین ، راه آهن...) و نقش فعال مآیشتاً ، به سرمایه سپردن ، بعد از جنگ و گریزها و دست بدست شدن های چند باره قدرت سیاسی در این کشورها ، سرانجام فرو خفت و با عقب نشینی سوسیال دموکراسی ، سیادت سرمایه داری ، یک مصالحه تسلیم طلبانه را الزامی کرد که تا کنون ادامه دارد . امروز علرغم موضع گیری های برابری طلبانه سوسیال دموکرات های غربی و در پناه اتحادیه های صنفی و حقوق کارگر ، جا گرفتن های آنها ، این سرمایه داری لگام گسیخته است که سیاست های داخلی و خارجی این کشورها را رقم میداند . سرمایه داری و قدرتمداری همزادان اند . سرمایه شکلی از اشکال قدرت است . و قدرت خاصه های دارد . یکی از خاصه های قدرت به خود افزائی مستمر میباشد . هرگاه منبع تغذیه قدرت کور شود ، قدرت راه انحلال پیشه میکند . غربی ها در داخل جوامع خود در یک سازش هر ان معروض به پاشیدن ، توانسته اند با رشوه های لفظی و جذب نیرو های محرکه از زیر سلطه ها ، از خیزش های کارگری جلوگیری و ان را در حد توان مهار کنند . اما چون اراده کننده اصلی و فصل الخطاب ، سرمایه است ؛ و نه ، انسان آزاد ، بحران های مالی سرمیکشند و در داخل انکشورها اُفت اقتصادی و بیکاری به زبان اکثریت های جامعه ، چهره مینمایاند . در بیرون از ان جا ، جنگ های غارتگرانه اوج میگردد . صدور و جذب و تزریق ساحرانیه سرمایه انحصاری برای جبران خسارات ناشی از ان بحرانها سرعت می یابد . دستنشانده های دستچین شده از میان حقیرترین و سست مایه ترین افراد جوامع زیر سلطه انتخاب و در پناه اسلحه و سرمایه ی اجیر ساز ، بر اریکه حکومت های مزدور و خادم اجنبی ، نصب میشوند . جهان قطبی شده و آشفته که در قطب های ان "دوزخیان روی زمین" و بهشتی های ماورای ملی و بومی ، جاگرفته اند ، رو می نمایند . مهاجرتها از دوزخها به سمت بهشتها آغاز و عده ی از مهاجران در راه عبور از هفت خوانها و رسیدن به بهشت موعود ، خوراک حیوانات خشک و بحری میشوند ... در ثروتمندترین کشور مدعی تمدن و علم و فرهنگ جهان که اتفاقاً ، **ارکستر این نمایش خونین و دردناک جهانی را نیز رهبری میکند** ، در استانه انتخابات ، نیمی از رای دهندگان واجد شرایطی رای ، به دور ادم دمدمی و متلون مزاجی ، مشهور به ترامپ ، با نغاره ضد مهاجرتی به گردن ، (گارگذار سرمایه و در عین حال کلک راستگویی) ، گرد می آیند و نیمی دیگر به دور یک زن ی که نه تنها هیچ حرف تازه برای گفتن ندارد ، بل ، با استفاده نیمه نامشروع از نام گرمی زن ، در راستای جذب فریبکارانه ی آرا ، بسود تسریع چرخیدن چرخهای بلعنده ماشین سرمایه داری ، از ادای گوناگون عشوهر گیری های تکراری سیاسی کم نیآورده و نیز خم به ابرو نمی اندازد . ان چپ نمای گویا سنت شکن ، موسوم به "برنی سیندرز" ، دامن پُر از اعتماد لرزان بخش های از ان جامعه را ، در سید همین خانم خوش خط خالی که شوهر ویلن نوازش ، با مشق های ابتدایی راکت پرانی بر کمپ های تروریستی **توره بوره** ، و تجربه و افتخار! بارانیدن بر سر نازدانه و اما بی مصرف شده جنگ های ضد روسی اش ، ملا بن لادن را نیز درکارنامه خود دارد ، میریزد . هرچند ، سیندرز را در تاریخ سرمایه داری ایالات متحده امریکا پدیده نو نامیده اند و عروج او را با وزیدن باد های مساعد دور کننده کثافات فضا سرمایه داری ان جامعه تشبیه کرده اند - میتوان "جرمی کوربن" در انگلستان را نیز در همین ردیف به حساب آورد . اینها را نوشتیم تا تاکید نموده باشم که تخریب و ویرانی از قدرت بر می آید و در مرکز این کانون ویرانی ، انسان اسپر و مستخدم و غلام سرمایه و قدرت قرار دارد و این **انسان نشسته** در انجا " گُل به اب دادن " های زیاد دارد ...

"سرمایه حاصل کار متراکم شده انسان در گذشته است". اینکه ، چگونه این ماحصل کار ، دوباره بر انسان مسلط میشود ، باید چشمنبندی و سحر و جادوی درکار باشد . **نه** ، هرچند سحر و جادوی افسونگر ، اسباب **روزمره دوام حیات زورمداری است** ؛ عامل چیره شدن سرمایه بر انسان ، غافل شدن انسان از آزادی خود است . و انسان وقتی از آزادی خود غافل میشود که نتواند مفهوم انرا دریابد و انرا تبیین کند و در مقابل پرسش آزادی چیست؟ به لکنت زبانی و فکری دچار گردیده و یا نومیدانه به این فریب متوصل شود که بگوید : " بخورید و بیاشامید و سکس مصرف کنید که زندگی همین است... " . در حیطة معلومات من ، شیر و عصاره تفکر و فلسفه غرب نتوانسته است در تعریف آزادی ، از فورمول عقلی فلسفه کلاسیک یونان یعنی تعریف آزادی به قدرت ، پا فراتر نهد ، ( سارتر استثنا است . از نظر او تنها عقل ادمی است که تعیین نمی پذیرد .) . ولی ، آزادی و قدرت رابطه جن و بسم الله را دارند . جای که قدرت است آزادی نیست و جای که آزادی است قدرت و زور نیست . دور زورمداری به تنهایی ، بسته و فرساینده و کاهنده و مخرب است . و این در حالیست که ، "**صراط مستقیم**" با چشم انداز و فراختای **بیکران**

ازادی بالغ بر چهارده صد سال قبل که کانون های بشری قدرت های آسیایی - اروپایی و آفریقایی انزمانی در موقعیت بن بست - اندیشه - مشابه به این روز ها، به سر میبردند، پیشنهاد شده است. در آن زمان کتابی ، که شاه کلید فهمیدنش " لا اِکراه " یعنی، نه به قدرت گفتن، یا عدم زور است، به بشریت عرضه شد . آن پیشنهاد این کتاب را، تا امروز در مقام کتابی نشانده است که قرآن شناس نام آور و متفکر معاصر مسلمان\* انرا به حق ، " بیان ازادی" می نامد و هم او است که در ادامه کارهای حجیم و پُر مغز و جستجوی خستگی ناپذیر، صادقانه و دلسوزانه و شهیمانه و خرد ورزانه ، به این نتیجه میرسد که ، میگوید : " خدا یا ازادی است یا هیچی نیست " . و به تاسی از آنچه از "او" "اموخته ام ، با جرئت و صراحت گفته میتوانم که : حق است آنچه او میگوید ، نه اینکه ، چون او میگوید ، حق است ... با بلای کیش شخصیت اشنا ایم ... و حق خاصه های دارد نا متناقض ... و اکثریت نزدیک به مطلق مردم افغانستان مسلمان است... این یک بخش قضیه .

و باز ، ازادی ذاتی انسان است و قدرت عارضی است و از خود هستی مستقل ندارد . شما نمیتوانید به انسان بگوئید ، نفس نکش ! چون نفس کشیدن ذاتی حیات او است . نمیتوانید به او بگوئید زور نکو! . زیرا زور از روابط قوا پدید می آید. بنا بر آن، هرگاه به یاری "موازنه عدمی" ، یکطرف از رابطه ی قوا را برداشته وکنار بگذارید، زور و قدرت، چون چنگیز بی لشکر، بی محل میشود. رابطه قوا، موجد و مینا خشونت است. راه بیرون رفت از این رابطه نه خشونت است و نه عدم خشونت . بل، خشونت زدائی یا بی محل نمودن اسباب خشونت است . رسم عدم خشونت از نوع عیسی- گاندی ، خشونت طلب را به تمامت خواهی و افزون طلبی تشجیع میکند و علاوه بر آن با روانشناسی افغانی (... اتن با تفنگ و "توره او دال" و بُزکشی... ) او ، نیز نمیخواند . و کاربرد خشونت ، هشدار مولانا را فرا رو قرا میدهد که "خون خون را نمی شوید" . راه حل خشونت زدایی یا تیغ از دست زنگی مست بدر آوردن است . و این کم هزینه ترین روش است . ازادی چون هستی کران ناپذیر است و این کرانه ناپذیری ، مطلق و توحید است . وقتی با رشته کلام ، همراه با خواننده ، با طی طریق تقریباً یک- سوم راه ، به قصد گشودن چیستان سرنوشت اتی میهن ، تا اینجا رسیدیم ، بر سر این بزنگاه ، دو راهی قرار دارد که هریک از آن دو راه ، رهروان ازاد و دربندش را مکلف به ارایه دلیل انتخاب راه ، اندیشه و عمل میکند. حصول بلیط و تکت راه ، تابع گذراندن یک آزمون است. آزمون بر ملا کننده راست و دروغ . ممکن خورده روندگان ، بر راه های فرعی منشعب از این دو راهه که در جا های به هم تلاقی میکنند ، سرگردان باشند و اما ، بزرگ راه های اصلی دو تا بیشتر نیست : ۱- کجراهه ی دورانی روز مره گی های که گذار و گذر بر آن منتج به همان نکته ی آغاز حرکت میشود و ۲- دیگر، شاهراه های تعالی ها، که گام گذاشتن روی آن ضامن بالندگی و رشد بر میزان عدالت در ازادی و استقلال و بهشت موعود دینی- دنیوی، روی زمینی، نیز است .

چرا تاکید بر انتخاب یکی از آن دو راهی که در ظاهر، تداعی، افاده و القا کننده نوعی جبر نیز است ؟ نخست ، این تاکید همان تدبیری است که خود، پیش شرط تقدیر بوده و دوم و بسیار مهمتر از اولی اینکه آنچه انسانها روزمره با آن سروکار داشته و از آن به مثابه خوراک (مادی - معنوی) تغذیه میکنند ، نه ازادی خالص است و نه قدرت و زور خالص . بل ، ترکیبی نامتجانسی است ، از این دو عنصر - ازادی و قدرت - ؛ که خوردن و خوراندن آن گاه باعث شادابی و سرزندگی و گاه منشأ بیماری ها و یأس و ناامیدی ها گردیده ، جائیکه ، در روزگار ما، به ملاحظه فزونی یافتن عنصر زور در این ترکیب ، انسان امروزی ، به چنان سر گیجه های گرانبار و مزمن ، تا مرز دلبدی ها (تهوع ) و جنون ، دچار گردیده است که توان بر سر پا ایستادن را از دست هشته و از سر ناگزیری به خدایی زور و قرار گرفتن در چرخه های دور های باطل زورمداری ، تن داده است . - بیشتر، مانند ترکیب فرهنگ و ضد فرهنگ، که ما انرا با تسامح فرهنگ مینامیم - . شدت این تخدیر متناسب به میزان عنصر زور در آن مخلوط نامتجانس بوده و اعتیاد به آن، زیان بارتر از هر مخدر دیگر به جامعه و سلامتی جامعه است . به این ترتیب، میان فزونی و کاهش ازادی و زور در نسخه تجویز شده ، و فاصله انسان با بهشت و جهنم ، تناسب وجود دارد . انتخاب با انسان است . شاید این طنز شاعر که : " ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا " معطوف به چنین فضا و مقام تصمیم گیری ها بوده باشد ، برادر! . حافظه تاریخ، ازادی مطلق و یا قدرت مطلق را بیاد ندارد . آنچه در همه صفحه های تاریخ بار ، بار به آن سر میخوریم تلاش اکثریت های جامعه ها و تقبل زحمت نقب زدن ها ، به سوی نور ازادی و ازادی جمعی یعنی استقلال بوده است . و نیز شاهدیم که در مقاطعی از تاریخ این تلاش ها به بار نشسته و پیروزی های نیز به ثبت رسیده است . تصور و گمان غالب این است که باانتخاب ابزار در خور ازادی- یعنی ازادی - و نه توجیه گری و مصلحت اندیشی( مصلحت خارج از حق، در عمل اذعان به نیمه و یا بخشی از حق است . درحالیکه تجزیه پذیری حق دروغ و ناحق است ) ، که فرایند زبان قدرت یا زبان "عامه پسند و عامه فریب" است و با تشخیص این راه و بیراهه به حل چیستان نزدیک میشویم و ما انرا ، بنا بر دلایلی ، حل ناشده ، به خواننده واگذار و در اخیر این نوشته به یک امر ضروری دیگر توجه را جلب میکنیم .

میدانیم ویا باید بدانیم که سرمایه داری بنای کار سلطه گرانه خود را در کشور ما بر تهداب انسان مجبور و جامعه گرفتار جبر و تقدیر گرا گذاشته است . سلطه گری و ازادی جمع نقیضین اند . نقشه کار و جابجایی مهره ها انقدر دقیق و ماهرانه است که تنها صاحبان عقول ازاد در جامعه به تناسب میزان فراست و ازادی عقل های شان توان انرا دارند که در نیت شوم نهفته در عقب اینگونه داوری ها شک کنند . دو طرف در رابطه جبر - جبار و مجبور- یک مدار بسته را میسازد و خدای جبر مانند خدای

سرمایه انقدر کوچک و اما جبار است که در این مدار بسته به راحتی میتواند بار اقامت افکنده و چون کنه به مکیدن و یا به قول شاعر چون گور به خوردن مردگان آغاز کند. سلطه گر یا جبار، دیده درا و بیشرم است. در جو خفقان که سرمایرداری در میهن ما ایجاد کرده و میکند تعجب نباید کرد وقتی دیده میشود، همزاد های تروریستی - مافیایی دست بدست هم داده و چون ارواح خبیثه رقص و پایکوبی براه انداخته اند، جائیکه برای اشتراک در تماشای این نمایش حزین، عبدالله عبدالله به فرانسه دریشی مُد روز فرمایش میدهد و اشرف غنی با خنده های انچنانی بر تن زخمی جامعه، نیش دارا کولایی می نشاند. باز هم اگر تردید دارید، اینبار، نخست چشم ها را باید شست و بعد حین جواب گفتن به این چند پرسش ساده، پاسخ خود را جستجو کنید. ۱- چرا سرمایرداری جهانی که بر تعداد زیاد سازمانهای بین المللی از جمله گویا مهمترینش، ملل متحد (نمیگویم معتبر ترین زیرا اعتباری برایش باقی نمانده) نظارت و حاکمیت دارد، از آرایه تعریف قابل پذیرش جهان شمول، برای تروریسم می هراسد و یا می شرمد؟ ۲- در افغانستان پسا جنگهای داخلی (کمونستی- جهادی - طالبی)، چرا دست مافیا جهانی مواد مخدر، وقتی ارکان رسمی سرمایرداری، حق تصمیم را با اجحاف و نیرنگ از مردم افغانستان در مجلس بُن زدند و انرا در غیاب اکثریت بزرگ مردم متضرر، به پادوک های دست آموز بومی خود ارزانی داشتند، چنان زورگویانه باز گذاشته شده است که اینروزها کج دیدن بصوب حریم ی مرز بندی شده ی قدرت فرموده زورگویان دینی و بی دین آنان، تابو، تلقی گردد؟ ۳- چرا افغانستان به بزرگترین تولید کننده مواد مخدر جهان تبدیل گردانیده شده است. مگر نه اینست که مواد مخدر افغانستان منبع تمویل کننده جنگهای خانمانسوزی که مردم ما در آتش ان میسوزند و از نسل جوان و بیکار در جامعه ما و از جوامع غربی نیز قربانی میگیرد، بوده و باید برافروخته نگهداشته شود تا به خود افزایی سرمایه و بارگاه خدایی سرمایرداری، صدمه نرسد. در کجای این روش، نشانی از حق و آزادی و فرهنگ و انسانیت... و ارزشهای دیگر را سراغ گرفته میتوانید؟ وقتی کوشش برای یافتن جواب راست در این مجموعه، به معنای به دنبال نخود سیاه رفتن است، حق و مسولیت داریم نخست انرا باطل شمرده و انگاه، اگر ریگی در کفش نداشته و نداریم، با گام گذاشتن استوار بر مدار **باز مادی- معنوی**، از عقب خود پُل های فرسوده و مسخره و مظهر شکست مادی- مادی و معنوی- معنوی را فرو ریختانده، مشت ادمکهای را که چون بلای آسمانی برمقدرات میهن و هم میهنان ما نازل شده اند، را باز، و میدان دار جنبش های همگانی در خط حق و آزادی و استقلال، گشاینده فراخانی عدالت گردیده و یکی از ضمانت های جلب و پاسداری اعتماد مردم خود را، مساعدسازیم. خواننده درد آشنا میدانند که حرف و سخن گفتن از جنبش همگانی، به هیچ وجه، خدای ناخواسته، کم بها دادن به جنبش های نظیر جنبش شهید فرخنده و جنبش روشنایی نمی باشد. رشته سخن از این تافته سردراز دارد...

درد دل گونه ی بجای موخره: باری در دیدار با یکی از دوستان گرمابه و گلستان سالهای مصیبت و بحران زمان تجاوز روس ها، که در سفر نخستم به زیارت وطن میسر شد، در صحبت های از این در و آن بر، از وضع جنبش ها میگویم. یادم است من از مایه امید دانستن وضع جنبش در ایران گفتم. آن دوست عزیز که که تجارب غنی تشکیلاتی- سیاسی دارد، وضع جنبش را در افغانستان در مقایسه با ایران مساعد تر میدانست. پشتوانه استدلالی این باور ان یار، یادم نمانده است. به هر ترتیب، جنبش های همگانی مشروط (مشروطه) چه در ایران و افغانستان (و حتی در همان پاکستان دوزخی که به ادای نقش اسرائیل در مطقه به اوامر سرمایه خاضعانه گردن نهاده است)، پاسخ مناسب معاصر به نقشه های معاصر استعمار و دست نشاندنده های استعماری است.